

همو که در این قوم بر او از روان و دو و خدنگار نگاه دار و سه روز و توقف کن چنین کرد و در آن
 شیخ آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم و دیگر چه میفرمایند تا چندان که منم شیخ فرمود اول مصیبتی بود
 تا در بر و علم نام، رنگ را از پای علم مسخره و تسلیمان باشد گفت نه ای کردم و دیگر چه میفرمایند و نمود
 که چون از آن مصیبت علم فارغ شوی احبب افغانان خود کن آباد اجده انو بزرگ بود و از دست
 کرامات خواججه بود و در آن وقت چون با بیا و خاندان میفرمایند چشمها بر وجهش برآید و من مرا اجلاس
 شیخ گفت بیشتر از دست و می گرفت و بر کن چهار باش خود طشاند و همه به جهت شکر
 علم پس در آن وقت شیخ بود و فرمود گرفت و نوازش ایانت و برگشت و بعد از آن بانکه در حقیقت
 تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب پنج و چهار تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان
 در کتاب اعتماد نمود و از صفاتی باطن در جمیع علوم صوری و معنوی کامل گشت چنانکه در آن
 در آن چه که شعور از آیات خرمیه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتبویلی می انجامد و ما بشده بعد از آن
 همیشه مرا احسن فرموده و در سیرت میران و مستفیدان مشغول شده از اطراف طلبان روی آید
 بنده متشاقی آوردند و شامات علی رسید یکی از آنکه شاه جهان لقب که نام می کرد البدرین محمود بود از آن
 خواند بود شرف محبت خواججه را در یافته است و خدمت در شیشه آیات نمود و گویند که در وقت
 هرگز در شیشه نقوش طهارت کرده چون خواستی طهارت کند سوار شد سی و در شیشه بیرون آمدی و در
 و طهارت مساحتی و مراجعت اعدی و سببیتی که مرا زینت منزل مبارک و مقام شریف است و در
 که در مجلسی او کی گفته و گویند بیشتر در آن خواججه سبحان میگفتند خواهی سوز و جوشی بر آید از آن
 در همیشه آن می نازید و معافیت میکرد و فات سبحان و سینه سبع و سینه و سینه و از آن
 اعجاز الالول را از سیر الالول طلب می آرد که خواهد بود و در حقیقت با آنرا بسکینان سوره صحت است
 نو هرگز ندیده شد و در کشف قلوب و کشف آرواح بسیار مشاهده بود و در آن
 هر کس که یک میگفت و علم کمال چنانش بود که در باز و در مدخل کتاب سراج العالین بیان روش
 نواز سبحان و خلافت شریف تصیف کرد و در سینه است و چهار سالگی بعد در یکایمی در مقام مشرف

الحریه از دیدار آن مشرف شدیم پس ما هم شمسند و تا ویری حرف و حکایات در میان آوردند
 بعد از آن گفت شمار من باید و بفرمایند قدم بفرمایند و زیارت خواجگان شما نیز دریا شد
 گفت مقصود ملاقات شما بود آنچه حسن میسر آمد زیارت خواجگان از اینجا نیست از آنکه تصرف روی
 اولیاد و اثر دلالت ایشان همه جاهت پس شیخ بچست روی کرد زمین بوس نمود و فایده خواند و گشت
 و در خانه خواجہ علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد خواجہ سوود و نیز تا انجام همراه بود آن هر دو بر سر
 صاحب اسرار سه روز را بجا ماندند و مجلس سماع در آوردند و پیش ازین خادم شیخ احمد عرض نمود
 خست خواب کجا بیند از م شیخ فرمود باش که همی در پیش است چون شب آمد هر دو بزرگ در سماع مشغول
 شدند آن مردمان نامشکار که قبل ازین بار با گفته آنها جناب خواجہ پیش برفته بود و وصت را عنایت
 داشته سلامی بستاند و خود خواندند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام رسانند تا تن کشن بر خواجہ بنده کنان
 نگاه شیخ بر ایشان افتاد و لرزه بر اندام آنها مستولی شد درین اثنا هر دو بزرگ با اتفاق بسوی ایشان
 غضب نگاه کردند بیکدیگر و افروختند اما آنکه بعد از سماع بدیشان امانت دست و او شیخ آنها را بدیدند
 سوره گردید و فرمودن خواجہ این چیست که دید و خواجہ نامی حال را اول تا آخر بیان نمود شیخ احمد جام
 گفت ایشان سزای خود یافته حالا در گذر باید کرد خواجہ سوود و گفت که ایشان گناه شما کرده تا
 شما عفو نفرمایند تا نده منیکن شیخ گفت من از گناه ایشان در گشتم شما نیز سزاوار نمائید خواجہ گفت که
 چون شما خوشید و شید من خرمعاف کردم ایشان بحال خود آمدند و در پائی شیخ این بنا کردند و توبه نمودند
 پس حضرت شیخ احمد جام نماز خواند و بجا بست جام مراجعت نمود خواجہ سوود و چستی منوچه چست گردید و شیخ
 احمد جام وقت خلعت خواجہ برای تحصیل علم ناکید بسیار کرد و گفت در ویسی بی علم چیزی نیست چند علم
 بحال داری ولیکن علم ظاهری نیز در کار است تا ظاهر و باطن یکی گردد و حضرت خواجہ نصیحت ایشان
 قبول کرد و هم در آن سال تحصیل علم غزیت بدیج نمود و هم صاحب لائقان الانوار بنامید چون در نظر
 حضرت خواجہ سلطنت که در رتبه در آمد بضرورت بعینه ثبت افتاده و اسرار علم با بصورت هم روی از
 سیر الاقطاب روی از خواجہ عبدالحق محمد رانی نقل میکند که در ایام عاشورا در جمعی حضرت خواجہ

در صورت بیان نمودن نام جوانی اندک سینه زایدان خرقه در بر روی ده بر دوش داشته که شنبه
 شنبه خواهر بر او نشوید و بوی سینه بخواند لغت کجوت جعلی آمده عینه در علم فرموده است
 در دستها المومنین گفته میفرمودند بر آن حدیث است - هر که تا بهجه فرموده سرانجامی نیست
 تا زمانیکه ایمان بود حدیثی من اجل عله آنی در آن منبری گفته فرموده باشد مرزبان باشد
 خامی را انتارت نود تا خرقة اندو کشید باری بر اندوزی خالی گزیدید یک است و در میان
 افتاد و یا شکست و طمان شد و سینه من سینه و زمانه افتاد بود و در پیشی سر سینه در نزدیکی
 گایسته او گشته و بعد می نخی از اولیا خدا گشتی بعباد الله پستی و در آن شخص امدار و یار فرست
 سپهر در حق بزرگوار سر قوم مقربین برابر بود و سینه است که چنان خلق و مواضع است بر سر
 و خود را ایچید که شمر می و غلام و کنیز خود را سلام کرد می و تیام نمود می انهمی سینه است
 از سیر الایلی می آرد که چون خواججه طلبت بر سر بود و پیشی از رحمت فراموش نه مروی با بهشت
 و حریر یا شنبه و سینه خواججه و در راه خواججه مطا اید نو و حریر باره - این چشم نو و نهاد و جهان
 که بعد از یکسین خود است که بنامه بر او بر او سینه شده و در هم تخریب بود که آواز صوبت بر سر
 نشت آرزوی و همان غیب بیاید و نماز بنامه گذاردند عینه و اجنه هزار باره که بعد از آن خواججه در
 در میان گشته شده نماز گذاروند و بعد خلق نماز راه انوار و سینه است که چنانچه بر در نماز بنامه خود
 در جو اشد و سینه نام بر صند که خواججه قبول کرده بود و در آمد ازین گرامت خواججه سندان که از
 سندان شدند که شکر تیا سید لونی از غزوة شهر جب سینه سنج و شمشیرین و کمانه و در زمان سوزان
 در سینه در فلان گشت و در آن سانش بود و بهجت سال بود حجتا سید علی بن محمد و اولیا
 آمده بود و در پیشی اش نام است که شکر جبار باغ اسلم است عینه و خاندان چشید با وی چشید
 سندان فلان است که بختا آید و در خواججه بر اطفیه مادر او اولیا یکبار در
 خواججه اش سندان سحر و در او با وی سنف چشید رحمة الله علیه در خاست می بسیار
 در بعد از این خواججه بود و در پیشی انعام می نشت و قبول همه طوائف بوده و در کافه نام شفق عام

تمام داشته گونید شعیب اکثرت صلی الله علیه و سلم را در واقع دید که فرمودند که اسی احمد
 نوشتن مانیستی با مشاق تو ایم چون مبادا شده به یار موافق اختیار کرد و مجهول و از جانب کسی بر
 زیارت حرمین شریفین او مباح است. تعالی تشریحاً ذکر ما متوجه شد چون اقامت ارکان و مشرف بطرح کرد
 بحرم محترم برین روز و حضرت شریفه مصطفویه علی زوار ما تحف النجایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد
 گونید که مدامت و موافقت وی مجاورت آن حرم خادمان اگر آن آید چو تنگ که در این زمان از در
 آواز آید چنانچه هر حاضران شنیدند که در این زمان که از جمله مشتاقان است و بعد از رحلت از در بنام
 و در حقیقت شیخ شهاب الدین بصره در می زد و آتش در این انعام و احترام بسیار کرد و خلیفه بنیاد دنیا بر خوار
 نه دیده بود و بر اطلب کرد و وظائف اگرام و احترام بسیار بجا آورد و وی خلیفه را انصاف جاگیر
 در مواظبت و لذت گرفت و همه در محل قبول افتاد نمودی آوردند بحیث استمال خاطر خلیفه محرمی بر
 چون بیرون آمد فقر را قسمت کرد و بخرسان توجه نمود و ولادت وی سنه ۵۰۰ و ۵۰۱ بوده است
 اسرار می آرد کمالات و خوارق عادات وی بسیار است و گونید که تمام در سجاده وی در
 مجال خود است و بر طبقه کبر و اهل معنی از فرزندان وی نماندند و این معنی از کمالات نواجدا
 نبشت و شاید آن آنگونه یک در تمام بنده در تمام انجمن الشمس اند و در این سنه ۵۰۰ و ۵۰۱
 زمان ابوالعباس احمد بن مستنیر حجه الله علیه و سلم بود که در این سنه ۵۰۰ و ۵۰۱
 در مخالفت وی از اصحاب شیخ ابوالقاسم که کالی بنده در باب کبر و سب و محبت داشته است
 پس میزند که دیدار مطلوب بچه توان دید گفت بریدند عدد در آینه طلبت می فرمود که تصویر آب
 و نکت آتش گرمی بخش و دعوی طلب مطلوب رساندیم و می گفته ای منی موهم سوخته نشود و در
 در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند که میزند بجا برده وی بنشاید نه انجامید بر
 بنالیه بسرش نو اگر در که اسی نساج بود و طلب تماخت کن ترا با یافت جبه کار هم می گفته
 توکل آنت که منع و عطا جز از خداست تعالی بی بی عین القضاة همانی در معنیات خود آورده

که احمد غزالی گفت می یعنی ابو بکر بنیلاج در ساجات گفته الهی ما بحکمة فی خلقی خداوند او را در این
 پس چه حکمت است جواب آمد که احکمت فی خلقک رؤیای فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت
 که جمال خود را در آئینه روح تو بینم و محبت خود را در دل تو آنگیزم حجة الاسلام محمد بن غزالی الطوسی
 رحمه الله علیه است و می الوعده است و لقب می زمین الدین منتساب می و تصوف و شیخ ابو علی فارسی
 است غزالی و می است از روی نامی طوس اکنون ایشان باقی نیست و می گفته تصوف و شیخ اباعلی
 قدس الله تعالی روح خود می عن محمد ابی علی القاسم الکراکی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الله
 التسعة والتسعين تصيرا وصانعا للعبيد السالكين وهو بعد في السلك غير وصل یعنی شنیدم از شیخ اباعلی
 که خبر داد از شیخ خود ابو القاسم نامی بود و نه گانه سخن بجانه و صف بنده سالک میگردد و در
 خط خود از آن میگردد حال آنکه بنده هنوز در سلك است نهایت رسیدن زیرا که فنا بسید علی الله
 که در سیر فی السد نهایت میباشد و می او اول در طوس و نیشابور تحصیل علوم نمود و بعد به نظام
 و فلک عاقبات کرد و قبول تمام بابت و با افضل نظام الملک شاطره کرد و در ایشان بحال است
 مدرس نظامیه بار ابوی قنوت که در سنه اربع و ثمانین و اربعه مائة بیفرا و رفت بعید مدراثر کرد
 و طریق زهد و تقوی کزین راه صد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعه مائة حج گذار و در بنام مراجعت نمود
 و مدتی آنجا بود و از آنجا به سمت المقدس رفت و از آنجا به مدتی در آنجا رسید و بعد به بنام
 بعد از آن ببلخ خود بازگشت و بحال خود مشغول شد و ز خلق خدمت گزید و کتب بنیده تصنیف کرد و بعد
 در نیشابور برگشت و بعد از چند گاه ترک کرد و ببلخ بازگشت و برای صوفیه خانقاها و برای علم مدینه
 و اوقات خود را بکارهای خیر نریز کرد و از عظم قرآن و صحبت ارباب ثلوث مدیس علم نازمان که بجا آورده
 میرست در ریغ چشمه جمادی الاخری ششم و شصت و سه حالات بحالات می بسیار معروف و مشهور است
 مختصر نگار حمد الله علیه رحمه الله علیه حجة الاسلام ازین سرای سه پنج چیات پنجه و چهار و مات
 با بعد و پنج شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه در نجات است و می از اصحاب شیخ ابو بکر
 است تصنیفات معتبره و رسائل بی نظیر دارد و یکی از آن سالها در سراج است که معات شیخ غزالی

عراقی بر سن آن واقع است چنانکه در دیباچه لغات میگوید اما بعد این کلمه چند رو میباید مراست عشق
سن سوانخ زبان وقت امل کرد و یکی از فصول سوانخ نیست که معشوق بهر حال خود معشوق است
پس استعنا صفت اوست و عاشق بهر حال خود عاشق است پس استعنا صفت اوست عاشق را نیست
در باید پس استعنا همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز درونی باید که خود را وارد لاجرم صفت او
باشد و در حاشیه لغات است یعنی ذات معشوق بیلاحظه و صف معشوقیت محتاج عاشق نیست اما بهر حال
صفت معشوقی محتاج است به عشق و عاشق که نور دارد و معشوقی لغات است و در یاد درین ثبوت
با حدیثی نیست بخلاف عاشق که در معشوق ثابت نیست روزی کسی از وی از حال برادرش
حجتا سلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سائل در بر طلب کرد و در سجده یافت از
شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجتا سلام گفت گفت است گفت سن در مسئله از سائل مستخاضه فکر
میکردم یکی از صفویان از فرزندان بطوس رسید بر حجتا سلام در آمد و در از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
آنچه سید است گفت ادگفت با تو از کلام وی هیچ نیست گفت آری جز وی در پشت پیش در در
تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احوالات در سنه سبع و عشره حسامه از دنیا رفت و خبر
در فرزندان است و ذکر آن محقق صاحب سوادان معتدای عالی مقدار آن عالم
معلوم لدنی قطب فراد آنجا چه حاجی شریف زندانی قدس الله سره
وی در ریاضات و مجاهدات و ترک تجرید مدعی نیت داشت و در کلمات و خوارق میان قوم
شخصی بود در در نکات و اشارات و معانی توحید جلای حقیت را به توحید بدو داشتند و در حقیقت
عظیم الشان بود منیر الدین لقب داشت ~~مخزن فقر و اراد~~ ^{مخزن فقر و اراد} ~~خواججه قطب الدین~~ ^{خواججه قطب الدین} ~~بود در دوشی بود~~
ایشان فرمودند از سماع آلائس حسد و کینه و غل غلش بکلی زایل میگردد و بسوی عرش و کونین
میل بخندد اهل سماع از وی احترام کنند و اگر کنند صاحب مرآة از سیر الاولیای می آید که خواججه حاجی
شریف زندانی چهل سال از خلق غارت گرفت و خرابه اختیار کرد و دیگر در خزان در میوه چنگلی خوردی
و از عالم مروت بنیاید لغزت داشت اجابا اگر کسی خواستی که بخدمت وی رود و خادم گشتی زینار و کلاه

و حکایت آن بگفتی که از سعادت زیارت محروم گردی روزی شخصی خدمت خواججه سلطنتی فرمود آورد و در
 مدینه حاجت ندایم این محرم که می بینی از خزانه غیب معجز است چون شخص نظر بصورت او کرد دید که چو منی از ز
 و بجز ارادان شده است شکر بماند مقصود و خواججه آن بود که بگفتی فراموش احوال و می نشود در تنهایی
 و بجز جمعیت گرفته بود و صاحب سنج سنابل میگردد خواججه حاجی شریف زندنی مرید و خلیفه خواججه بود و در
 چشمت حاجی شریف دائم در خلوت بودی بعد سه روز سیه لغت سبزی منیک افطار کردی پس خوردی
 خواججه هر که خوردی مجذوب گشتی نظر آنکسیرت بود و او صد و شصت و شصت سال عمر داشت از آنجا
 ساکنی تا آخر عمر و ضو و وی جز در قضا حاجت باطل نشد می در ایام در گریه بودی و بار بار ناله زود
 و آه آه گفتی و بپوش بی طاقت گشتی آب بروی او میزدند و بپوش می آمدند پدیدند که چندین گریه
 از خصیت در نمود و بار که این آینه بر آید می آید که ما خلق را بجز تو الا لیس لیس و آن در هوش و بی طاقت
 میگردد که خداوند تعالی ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب روز او را بر سر تمام عمر و زیاده مشغول می شود
 نباید که زود قیامت بیان در ایشان میزنند هر گویا حاجی شریف دوستی با خدا می داشت
 و با خلق هم مصلحتی داشت و این نوع دوستی در میان عاشقان صادق است نیست او را در حلقه عاشقان نشسته
 نمیداد این چنین کس شبان خرد نباشد تر که کسی بپوشد که در دل او بجز محبت خدا و سوسن محبتی دیگر
 نبود و هم می می زد که چون حاجی شریف زندنی نامشخص بود و شد شیخ زید و ای حاجی شریف
 از خدای عزوجل خواستم که در مقام من نشینی خلق را دست بپوشد می و هر یک مریدان تو قسم
 در ایشان باشند برو در خلوت نشین خواججه عرضه کرد که بپوشد و خلوت کسی نشیند که مجموع باشد
 بنده لائق خلوت نیست خواججه بود و اسم عظیم که از پروردگارش یافته بود و حاجی شریف را با حاجت
 بجز که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر او گشاد و چند بعد فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محبت
 باشد علیه وسلم در مقام پیران بنشیند او هرگز جا بل نباشد حق تعالی بر او علم لدنی بگشاید و راه هدایت
 نماید او بدان گمانند بعد از آنکه کلیم حاجی شریف را بپوشاند و خلوت عطا فرمود و بجای خود نشاند
 با فقر فاقه و محبت با غنا و مساکن و آنچه راه دوستی بر آن است او را تقصیر کرد و هم می گوی که چون خواججه

حاجی شریف خرد طرانت پوشید باقی غیب از او که ای حاجی شریف پوشیدان خرقه گلیم مبارک
 باشد تا آنکه امور بدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود
 کردیم صاحب اقتباس الخوارزمی را قطاب می آرد که مرقد و قبر وی در شهر قنوج برکناره دریا
 متصل جانب شمال واقع است اگر چه پیشتر آردون ایشان در هندوستان و در بخارا حلت نمود
 مطلقاً از هیچ کتب شایخ معلوم نیست ولیکن اندرون شهر و در بیرون گان در درگاه شهرت تمام نمود
 این فقیر کمر زاریت کرده و الله اعلم بالصواب بیوم ماه حبس در فاش بنظر بنیاد بقول در سنه
 اربع و ثمانین و هجرت و بقول معاصر خواجه یوسف همدانی بود بقول قبر شریف در یک شام با
 قنوج است و بقول در قریه زنده که از قریات بخار است رحمة الله علیه
 ذکر خواجه یوسف همدانی گنیت وی ابو یعقوب است قدس الله سره
 در شجاعت حضرت خواجه محمد باقر سادس سره در کتاب فضل الخطاب آورده است که خدمت مولانا
 شرف الدین العسقلی الانصاری النجاشی روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجه گان
 قدس الله سره و او هم خط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی بیترده ساله بوده اند بیفداد
 زنده اند از ابی اسحاق نقیسم علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و برین مهتاب امام
 ابوحنیفه رحمة الله علیه بودند و در اصفهان بخارا تعلم کردند و در عراق و خوارزم و خراسان
 و ماورالنهر صاحب قبول بودند و مدنی در کوه زر ساکن شدند و خرقه از دست شیخ عبدالعزیز
 جوینی پوشیدند و تصوف متساب شیخ عبدالعزیز جوینی و شیخ نعمانی و شیخ ابوعلی فارسی کردند
 ولادت وی در سنه اربعین و در بختان بوده است و هم وی منویسید و در تاریخ امام باقری مذکور است
 که خواجه یوسف همدانی صاحب حوالی کرامات بوده و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان
 و سمرقند و بخارا مانده میزد و حدیث در زیر سواد فرمود و خلق از وی ستمش شدند و در مدینه
 تردد کرد و مدنی انجاساکن شد و بعد بهجرات رفت و چند وقت آنجا بود بعد با غزلیت مریدان
 از غزلیت با دیگر بجزات رفت بچند آنجا بود بعد با غزلیت مریدان چون از حضرت سیردن آمد

شیخ الاسلام بنیادان

در راه او ایستادند و در همان موضع که وفات یافته بود و بر او منکر کردند و گویند بعد از آن منکر
 که از مردان می بود حساب بسیار که در این نفس کرده و بسیار که وی آنجا است نیز از دیگران بد چون حقیقت
 خواهد بود و وفات کرد و یک سده است چنانکه از میان اصحاب در مرتبه ارشاد یافته بگفتند
 زیادت خود اصب که صاحب نقیحات فی آرد شیخ محی الدین بن العربی قدس الله سره در بعضی از
 مصنفات خود میگوید که در سنه ثلثین و شصت شیخ ابو عبد الله بن کرالی از شهر فونیه در منزلت سن بود
 وی گفت که در بلاد او خواهد بود چنانکه در زیادت از شصت سال برجاوده شیخ شسته بود
 روزی در راه خود بود که خاطر سردین غریب طبعی خطور کرد و دعوات وی آن بود که در غیر جمع بود
 آید و آن سوی گران آمد و نیداشت که کجای باید رفت بر مرکبی سوار شد در سر و پیرا گشته تا بجای
 خلیفه عالی نوبت رسید از آنکه در راه بود و با او بر آمد تا بر مسجدی و در آنجا رسید
 و ایستاد شیخ فرود آمد و مسجد درآمد که ششصد و شصت بعد از آن معنی سر را با کرد و خوانی بود
 گفت ایوسف مراستد شکست شد از او که در شیخ آنرا بیان فرمود و بعد گفت ایوسف هرگاه بر شکلی
 شود و شجره رانی و از من برین مراد هیچ منفک شیخ گفته است که آنجا این نظر کرد و گفته برگاه
 مرا شکلی شود برنگی از تو منی است مثل تو شیخ این العربی سگوبید من از آنجا استم که مرید صادق
 تصدق خود و هر یک شیخ نجیب خود میخواند که خلفا و خواججه یوسف چهارده عبد الله برقی و خواججه
 حسن برقی و خواججه احمد سیوی و خواججه عبد الحاق عبد رانی بعد خواججه صرکب در مقام دعوت بود
 و خلفا که بر طریق اوب در خدمت می بوده اند و چون خواججه احمد سیوی بر طرف کرستان عزیمت کرد
 جمیع باران را بنامت خواججه عبد الحاق ولایت کرد و همچنین در ساله بعضی از متاخرین این
 خاندان است یونانی فی سنه ثلثین و شصت جمعا امه تقلید خواججه احمد سیوی طشاک
 خا فو اده سیویان رحمة الله تعالی علیه می خلیفه سوم بود و اند از خلفای خواججه
 جدایی قدس سره شریکانت که در این بیان از استوی گویند و اما که رکی در این شیخ
 از طریق گفته بودند این سیوی است که حضرت مشهور است با او کرستان و کرمان که در این بیان

مشاهیر و اولاد سیویان

مساجد آن و کرامات بسیار در مقامات فریبه آورده اند و ایشان در طفلی منظور نظر باب رسالت شده اند که از قده
 مشایخ ترک بوده اند باب رسالت ایشان مشتمل بر شایسته حضرت رسالت علیه السلام است و شیخی که در وقت
 و خواجده خدمت ایشان توفیق کلی واقع شده و نا باب رسالت و فریبه حیات بوده اند خواجده سید و امام کلان
 در می تمام مغموم و اندر بعد از وفات وی هم با اشارات وی بخارا آمده اند و سید که ایشان در خدمت خواجده
 تمام شده و در جمعی از شاگردان رسیده اند و در رساله بعضی از مشایخ این خاندان چنین گویند که بعد
 از وفات خواجده عبدالمهدی در خواجده حسن انرفی چون نوبت خلافت خواجده احمد سیدی رسید و دعوت خلعت
 مشغول شدند بعد از چند نگاه که ایشان را با اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت نوبت رسید
 اصحاب انبیا بعت خوانده عبدالحق عجمی و ابی رصیت نمودند بعد از آن بجانب سیسی توجه نمودند و در
 ناکه که خواجده احمد سیدی سر حلقه مشایخ ترک اند که مشایخ ترک را در طراقت انبیا بدیشان است و
 خاندان ایشان سیسی بزرگوار عزیزان بوده اند که در مجموع ایشان را علیه کنایه مابودند که خواجده
 را چهار خلیفه اند اول منصور اما دوم عبدالمهدی سلیمان اما چهارم حکیم اما در بقولی نیز از ایشان
 اصحاب شاد شدند و در سخنانی که در وقت زود رفت از دنیا و در تصدیق مرفوع گشت ذکر خواجده
عبدالحق عجمی و ابی رصیت سره ایشان خلیفه چهارم خواجده در وقت
 اند و سر نیز خلیفه خواجده گانند و سر حلقه سلسله عزیزان در شریک است موافق مدفن وی در سیسی
 از ولایت بخارا و آن در سیسی است بزرگ شهر با نام سیسی و سیسی است بخارا و آن نام در سیسی است
 است بعد از امام معرفت از اولاد امام مالک بوده و در نزد منی از اولاد امام مالک است
 گویند عبدالحق عجمی و ابی رصیت و از حضرت علیه السلام بوده و حضرت را ابو جود خواجده شایسته داد و عبدالحق
 نام نهاد و بعد از عبدالحق عجمی امام از ولایت دوم بدیاری را در انصرو ولایت بخارا آمده و عبدالحق
 و حضرت خواجده استخوان متولد گشت و در سیسی در آن نشو و نما یافتند و در سیسی در آن نشو و نما یافتند
 شدگان است اندر آن است در شریک است در سیسی است در سیسی است در سیسی است در سیسی است

در وقت نوبت رسید
 اصحاب انبیا بعت خوانده

و عفا و متابعت شرح سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مخالفت اهل بدعت و هوا کوشیده
 اردش پاک خود را از نظر اخبار پوشیده اند ایشان را سبق و کرم دل در جوانی از حضرت علیه السلام بوده
 و بران سبق مواظبت نموده اند و خواججه نصیر الشیخان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در جوانی
 در تلمیذ و غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار
 شدند و کثرت نمایند و اهل حال تا احوال روزگار ایشان نیز یک خلق مقبول و محمود بوده
 از آن شیخ الشیوخ عالم خواهد بود پس هر انی بخارا آمدند و خواججه عبد الخالق صحبت ایشان دریا
 و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده و صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفتند
 که خواججه نصیر پیش ایشانند و خواججه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواججه یوسف خواججه عبد الخالق بر
 مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز کعبه
 و می آمد و هم در شجاعت شش فرموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که من بعد از ادب تقوی در
 جمیع احوال بر تو باد که متبع آثار سلف کنی و نماز جماعت گذار شسته طریقه امام و موزن نباشی و
 خانقاه بنا کنی و در خانقاه نشین و سماع بسیار کنی که سماع بسیار نفاق پیدا آورد و در وقت بسیار
 سماع دل بر آید و بر سماع انکار کنی سماع را اصحاب بسیار اند که گوییم که خورده کن
 و از خلق گریز بجای که از طبع گریزید و هم در نفاق است در ویشی مشی شجاع گفت شیطان بود و در
 راه هیچ دست باشد خواججه فرمودند که هر روز که بسوی حد فنان نفس رسیده باشد چون در ششم
 شود شیخان برود دست یابد اما آن روز که بسبب حد فنان نفس رسیده باشد و بر ششم
 بود و بجز اینها غیرت بود شیطان بگریزد و اینچنین صفت انکس را مسلم شود که روی بر راه حق
 دارد و کتاب خدا را بخرد و صل بدست راست دست رسول را بدست چپ گیرد و در
 این دور و ستانی راه را سلوک کند و در دوازدهم هیچ الا دل سینه خسته بین چنانچه
 برت از دنیا خواججه عارف ربو گری می رحمت الله علیه در نفاق است همه
 را خسته بوده است خواججه احمد صدیق و خواججه عارف ربو گری و خواججه اویا کلا

باز این کتاب

و سلسله نسبت ارادت حضرت بیادالدین نقشبند رحمه الله علیه ازین جماعه بخواجہ عارف میر
 در شحات است ایشان بنیاده چهارم اند از خلفاء خواجہ عبدالنجان قدس سره مولد درمن
 ایشان را یکرده است که موصوف است کسبش فرسنگی از شهر بخارا اما بعد از آن که سلسله نسبت خواجہ
 عارف را ترقی بسیار بر وی داد و سلسله در وی شایع گشت و نسبت ارادت خواجہ بیادالدین را

بیرسد ۲۰ غره شوال ۱۰۰۰ تصدیه و پانزده وفات یافت عمر طویل داشت

خواجہ محمود انجیر نقیوی رحمه الله علیه در نقیاش است وی از خلفاء خواجہ عارف است
 در شحات است مولد ایشان انجیر نقی است و اعظم خلیفه خواجہ عارف است و بجز نقیوی موصوفی است
 در ولایت بخارا از مضامین ابلی که در پی زرگت و شغل بر چیده و مرزعه سه و سناک از شهر بخارا
 خواجہ محمود در ابلی سکونت داشت تیروی استیجاب است و بجهت وجه عدل کسب حاکماری

خواجہ نقشبند

و چون از خواجہ عارف اجازت داشت و یافته بود و بدعوت خلق بحق ما دین و ما مور کشته بنابر
 مقتضای وقت و صلح بحال طالبان ذکر عدلیه معمول گردانید اول بار که مشغول

شده اند در مرض موت خواجہ عارف بوده است نزدیک زمان ششم ایشان بر منزل کوک
 و خواجہ عارف در آن محل فرموده است که این وقت آت است که ما را اشارت کرده بودند و

از نقل ایشان خواجہ محمود در سجده می کرد و دروازه ابلی است که در عدلیه مشغول شدند و مولانا
 الدین از کبار علمای وقت که جدا جدا حضرت خواجہ محمود را بسیار با اشارت استاد العلماء

الحکامی در جہا آمد و در بخارا از خواجہ محمود سوال کردند بجزو جمعی اکثر از ائمه علمای زمان که
 شما ذکر عدلیه بجهت بیگونی خواجہ فرموده تا خلفه بیدار شود و خلفی آگاه کرد و در وی

ارو با سقامت شریعت و ظرافت و رأید و بحقیقت توبه و انابت که محتاج همه خیرات و صلح
 سعادت است رحمت شایر سوا اما حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است و شمار این شغل حلال است

آنگاه از خواجہ محمود در الناس فرمودند که ذکر عدلیه را جدی مانتان کنید که بان حقیقت از بخارا
 گرد و در بخارا از ایشان جدا شود و خواجہ فرمودند که ذکر عدلیه کنی مسلم است که زبان او پاک باشد

در نسبت وصلی او پاک باشد از حرام و نجسیت دل او پاک باشد از با و سمعت سر او پاک باشد از آلودگی و نجسیت
 بر بوبیت و در می خواجده علی با صحابه و خواجده محمود و درو در این کتب مشغول بود و در ناگاه سرخی سفید بر
 از بالا سر سفید بر این گفت ای علی مردانه باش اصحاب از دیدن آن فریغ و شیندن آن سخن کفایتی شده
 نشدند بعد از آنکه آمدند پس دیدیم که آنچه بود که دیدیم شنیدیم تو آنچه علی را دیدن فرمود که آنچه محمود
 بود حق بجای ایشان را که است و او است که دائم در مقام که حق سبحانه و تعالی علیه السلام در چندین منزل
 گفته است پروردگار میکنند و بعد از بیع الاول از دنیا رفت خواجده علی را می بیند رحمت او علیه
 در فحاشی است و می از خلفاء و خواجده محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت غریب است ایشان را
 مقامات عالی که امانت ظاهر و بسیار بوده و صنعت بافندگی مستغولان بوده اند و این فقیر از اجنبی کار
 چنین استماع دارد که اشارت ایشانست آنچه مولانا جلال الدین دمی در غریبات خود فرموده است
 کرمه علم حال نون قال بودی کی شد بنده اعیان بخار خواجده ساج و در ایشان از خواجده محمود
 نیز از دیگران پس بدند که ایمان است فرمودند که گندم و پیوستن نیز از ایشان پس بدند که
 مسنون نفسا سیوفات کی بر نیز فرمودند که پیش از این در شرحات است ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء و خواجده
 سوله شد فی را می بیند که نصیب است بزرگ در ولایت بخارا برود و فرستکی شهر رسیده بارها بسیار
 شمت ششی اول حضرت شیخ رکن الدین علاء الدین سنائی قدس الله تعالی روحه با ایشان
 در ده اند و سپان ایشان مراسلات واقع شده گویند که شیخ در ویشی با محبت خواجده سنا
 و سله پسید هر یکی را جواب شنید سلسله سوم آنکه مامی شویم که شما ذکر هر سگوئید این چونست
 جواب فرموده اند که نیز می شویم شما ذکر خفی میگوئید پس ذکر شما نیز جبر باشد ششی دوم
 سوله تا سیف الدین نصیب از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علائمه
 شنبه میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در تقصیر اخیر بدید گفتن و تقصیر کردن حکم حدیث
 بقول ما کم بشارة ان لا اله الا الله جانت است و در رویشان هر نفسی نفسی اخیر است
 رمضان سنده خمس عشر و سبع مائة رفت از دنیا و بقول احمد عشرین

تذکره

حواجر با با ساسی رحمه الله علیه در نجاشت می خلیفه حضرت عمر بنان است
 و خدمت خوانید و از او نیز بشنید را نظر قبول بفرزندی از ایشان بود است و ایشان که بارها
 بند در آن سگی شدند میفرمودند که اینجاک وی مردی می آید زود باشد که نصیبش در آن نصیب عارفان
 زود می آید و کمالی که از طغیان ایشان بشنید نظر عارفان میجویند و فرمودند از اولاد حضرت
 خواجه سید زکریا که بود و بعد ایشان جماعه بر صیغه ایشان گذاشت و بنا بر این بود که خواجه محمد بابا بودند
 که در آن ماست با او قبول کرده و توجه با صاحب کردند و گفتند این مرد است که ما وی را می
 بودیم معده امی رو بخار شود و میسر کمالی را فرمودند که در حق فرزند پسر والدین برست و شفقت
 در آری و نماز کمالی که میسر فرمودند و ما هم اگر در وصیت خواجه نصیب کنیم در سحاح است
 ایشان افضل از کمالی صاحب حضرت عمر بنان بودند ایشان فرموده است که از جمله وصیای
 است و یک نفر می آید از راستین از کمالی شریعت است و در ایشان بر اینجاست مشورت که جو
 حضرت عمر بنان او را شریک سید و در کمالی او بعد با بار از میان صحابه اختیار کرده و امر خلافت دنیا
 خود را باین تقصیر فرموده همه صحابه را بتابع ایشان امر کردند و در جمعی الاخری حضرت
 بیخ برت از دنیا ذکر شیخ ضیا و الدین ابوالنجیب عبدالقاهر الحضر رومی منشایان آورده است
 حضرت ابوالقاسم علم مظاہری و باطنی کمالی بوده و معنیات در مرفق بسیار دارد بقول نقلی است
 و سطره با ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید نسبت ارادت وی در طریقت شیخ احمد عراقی است و در تاریخ امام
 سید که یکبار از اصحاب شیخ ابوالنجیب صحرا در می حجه آمد گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذاشتم در مکان
 رسیدیم گو سفندی از حجه بود شیخ بایستاد و گفت این گو سفند میگویی که من ده ام نه گفته قصاب شیخ و قصاب
 چون بچو نماز آمد صحبت قبول شیخ او را کرد و نام شد صحابه راه الا سیرا گوید وی از دست علم خود شیخ
 ابوحنیفه نیز خرقه خلافت پوشید است و با شیخ حماد بن ابوسلمه در این صحبت داشت چنانچه یکبار از وی
 نقل میکند شیخ ابوالنجیب صحرا در می گفت که اول شیخ کرد و حقیقی برین رکعت صحبت شیخ حماد و یاس بود و یک
 در اکلان عالی در سلوک و حقایق بسیار است پس فرمود حلقه اکثر اولاد بود در کمالی صحرا در سفندی

تذکره خواجگان

بیچ اهل ائمه متفق اند در نگه داشتن شیخ شهاب الدین سحروردی نقل میکنند که وی گفت وقتی نزد یک عم خود
 شیخ ابو نجیب می سرودم که عروسی گوسفند به شیخ آورد و گفت با سیدی این و نذر کرده لهم و برشته جان این
 گوسفند پیش شیخ آمد شیخ فرمود که این گوسفند سیلوید که من آن گوسفند نام که برای شما نذر کرده اند
 دیگر است و مرا برای شیخ علی بن ابی طالب نذر کرده اند و من گفتم که این گوسفند را از آن گوسفند
 در عرض فرمود که این گوسفند شماست و آن غیر شیخ نیستی بود و شما نذر کرده اند و من گفتم که شیخ شهاب الدین
 نقل میکند که عروسی سینه نقره از بهر و سه نقره از نقره را در مجلس حاضر شد شیخ از آن سیدم بر آنتا ایمان عرض کرد
 بیچ نوع فعلی که در پیش شیخ در زمین هر یکی از آنها نقره از زمین تقسیم کرد و من نذر کرده بودم که در
 پیشش نقره ایمان آوردند و گفتند چون شهر در بطون ما سید جزوین اسلام هر دینی از او بمانی ما نخواستند
 و بر اینچندان که امانت و خواری عداوت خواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین سحروردی میبردند تا که دیگر نخواستند
 بسیاری خود خواهد آید و دیگر شیخ هم آری سرفردن سره نیز از اصحاب شیخ ابو نجیب سحروردی است
 در نخواستند و در کسب ناقصان و تربیت مردان کثیف و قلیل ایشان کمال و تمام شد است شیخ
 کبری در کتاب نواتج اجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخیم
 گذشت که چون کتاب به عنون ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی و سرت در آنرا بر سر آئی منبر بطالبان
 بر تمام نمودن این بیست بخلوت در آمدم تمام خلوت پیشتر دیدم آن شیخ فرمود اول نصیحت کن بعد از آن بخلوت
 بر تو نمودن باطل بر بر دل من کتابی بار او وقف کردم و چهار فقره غیبی که بودم و گفتم که این
 تیرست و این بکفن من اسکان بیرون آن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آن غلبه شود آن جبهه باره سازم
 تا سحرورت نماند و سحریمان خراج شود و شیخ درین نظر کرد و گفت در آئی که نیت هست ساختی چون در آمدم تمام خلوت
 همین شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد و دیگر شیخ نه و در میان کسب سحروردی و امانت و عروسی ده و غیر
 شیخ ابو نجیب سحروردی است و اکثر اوقات در مقام استغراق می بود شیخ سحروردی کبری
 را بفرستاد و در مقام کسب رسانید و با ما می قبول کرد و فی کتاب شفا البریه که نصیحت
 شیخ مسجد الدین بغداد است میگوید شیخ شهاب الدین بکتاب عقول شریفه و در جهان

يقول قيل لي يراد انك لصدوة فانك كاشحاج اليها فقلت يا ربنا اطلق ذلك كلفني شيئا اخر
 يعني نماز ترك كرج نرا احتياج بناز نماز است گفتم برود و كار اس ملاقت اين مرزدارم الخليفه كن
 يعني اين گفتن بسيل عثمان بوده ديگر شيخ اسمعيل قصري قدس سره دي اخرا اصحا
 شيخ ابوجيب سهروردست شيخ نجم الدين كبري بصحبت ي رسیده است و خرقه حاصل از دست دي پو
 و شيخ اسمعيل قصري اول خرقه از شيخ ابوجيب سهروردی یافته دوم خرقه از دست شيخ محمد بن
 سلسله دي به نهم وسطه بخدمت كسل بن زياد ميرد چنانچه بعد ذكر ابو يعقوب بن موسي ابو
 خضر حوري نام پيران سلسله محمد بن الكليل الالبك شست و اين سرود بزرگ هم در سلسله پيران است
 مقدمه اين كتاب بيان خانواده فردوسيان مفصل ذكر افتاده است و ولادت شيخ ابوجيب عبد الظاهر
 بن عبد الله سهروردی در سنه تسعين اربعه مائه بوده است و وفاتش در سنه ۶۰۰ و در جمعه ۱۰ محرم
 الاخر در سنه ۶۰۰ و سنين و حسمائة در زمان ابو المظفر يوسف بن يعقوب مستجد از خلفاي عباسي
 ذكر آن امام ارباب طريقت ان مشهور امي اوليائي اهل حقيقت آمنت نداي انهي انما الله
 الله الا اناسكنا كرام فلنا يا نارا كروني قطب ارشاد حضرت خواجه عثمان ماروني خرمي
 استغفرت امي ان بصيرت بود و ابر عظماي مشايخ جشيده و محشمان طوائف صوفيه بود و در علوم صوري و صوفيه
 از اقران خود فائق بوده و در رياضات و مجاهدات نظيره نداشت و كشف حقائق تفسيره و شرح مباحث
 عديم المثال بود ابو منصور كعبه و شمس در خرقه فقر و ارادت از دست حاج شريف زندي تويي است
 مشهور شده بصحبت قطب الدين مودودي و نيز در يافته چنانكه از مشروط و مي كه حضرت خواجه بزرگ جمع فرموده معلوم
 مسكن شيخ خواجه بزرگ خراسان است و اقبصه بارون كه نوا مي نيشاپور است و بقول آنكه تعبه بارون
 در و باير فرغانه از فك مارا الهضرت وليكن اكثر اوقات در مسافرت كوشيدى در لغات مجرب و لغوي
 در جميع مشايخ وقت را در يافته بود و معتبر داشته و در هر فنش بود كمالات و لايت دي از پنجاه تيا س تا بزرگ كه مشايخ
 بزرگ معين الدين بخري شايعا ز عالم و اورد ام تربيت خود آورده در سير العارفين مي آرد كه خواجه عثمان
 ماروني بار مودودي كه معير الدين با محبوب اله است و مراد مودودي دي افغان خرمي ماست خواجه بزرگ

سلسله پيران
 در سلسله پيران
 در سلسله پيران

شيخ

میسوزید که در شهر بغداد و مسجد خواججه صغریه بعد از مدتی حرمه العبد علی و ولایت با بوس سید العابدین العابدین شیخ الاسلام
 خواججه عثمان طارونی قدس سره حاصل کردیم و مشایخ کبار بخدمت حاضر بودند و چون که او در پیش روی من ایستاد
 فرمود که دو گانه نماز بگذارم گفت استقبال فدیه پیش منم فرمود و سوره البقره تمام بخوان بخوانم فرمود
 کلمه سبحان الله گویند نگاه خود بایستاد و میسوزی آسمان کرد دست من گرفت و گفت بخدا منی رسانیدم
 که این کیفیت است مبارک مراضی بر سر این درویش اندوخته بر سر نهاد و گویم نماصه نگاه گفت این
 چون پیش منم فرمود که هزار بار سوره اخلاص بخوان بخوانم فرمود که در خانواده ما همین یکیش از روز محاسبه است
 امروز شب زنده دارم که این درویش حکم استارت یکیش از روز بطاعت که رسانید چون هم روز بخند
 خواججه گفت پیش منم که پیش منم گفت نظر مالان چون سوی آسمان نظر کردیم گفت تا کجای می گفتم
 با عرض عظیم فرمود درین شکر بریدم فرمود تا کجای منی گفتم تا تحت الشری باز فرمود سوره اخلاص از بار
 بخوان چون بخوانم فرمود باز سوی آسمان کردیم گفتم تا کجای منی گفتم تا عجب عظمت فرمود
 پسند کن کردیم باز فرمود باز کن چون باز کردیم دو انگشت خود را نمود گفت چه می گفتم پیغمبر
 می منم همین که این گفتم فرمود برو که کار تمام بود بعد از آن پیش بود فرمود در کجای منم کردیم ز خشت
 یکدیگر از زبر بود فرمود برویشان صدقه بده چون بداد که گفت پسره زودت ما با من گفتم فرمان
 بالا رسد است نگاه سعادت زیارت ما که رسیدیم آید از دست گرفته بخدا من میرود در زیر یادوان
 خانه کعبه حاجات کرد در باب این درویش آید از آنکه سعید بن جبیر می را قبول کردیم چون از آنجا رفت
 ایم بر سر وضه خواججه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سلام گفتم آواز آمد علیکم السلام
 قطب المشایخ همین که این آواز بود بر او بجا آمد سعید بن جبیر از آن فرمود پیشان آمدیم بزرگی
 در آنم که از این نگاه خواججه بود که در صد و هفتاد بود از حد مشغول اما یکباری نشست
 از آنجا که در آن که در آنجا بود و میسوزی منم که این صومعه ببردن آیم همین که با
 از صومعه ببردن با هم تو را که از روی عهدی بود فراموش کردی کار موجود است
 را ببردیم و بیرون بردیم از آنجا که در آنجا بود و میسوزی منم که این مایه را ببردیم و در عالم تحریر شده

نیندیم فردائی قیامت بیان در ایشان بر روی چه خواهم نمود و از آنجا در بخارا آمدیم هر گمان آنجا در میان
 مصر کی در عالم دیگر توجه داشته که نصف ایشان در غم نباید پس سخن ناده سال سجدت پنج ایضا و هر
 بعد از آن خواجه در بغداد آمد و معترف شد بعد چند گامی باز ساور شد تا ده سال دیگر بر روی حاکم
 خواجه سز کرده برابر میرفتیم پس که است سال سبت شد خواجه با گشت و در بغداد غرلت گزشت آن
 را فرمان شد که درین روز من بیرون بخوام آمد اما شمار ایضا بد که هر روز وقت چاشت بیاید تا غروب
 شمار ایگر تمیم با آن تو یو کاری ماند پس این درویش بچین یکدیگر در روز سبت خواجه در مقام
 سیرت و آنچه از زبان سارک خواجه می شنید آنرا در سلم می آورد و چنانکه در انیس الارواح تمام مکتوبات
 خواجه عثمان بارونی در سبت سبت مجلس کرده و این مختصری بوشن است و لیکن هر گاه که مجلس بکتابت
 نوشت می آید مجلسها در سبت سبت در فضیلت نماز نافذ بود فرمود که شیخ یوسف بستی رحمة الله علیه در
 رساله خود بنویسد که در وقت خفتن نماند سه بار در آنجا صلوات بر آنجا اندوز قیامت پس میماند
 درین روز کسی در سبت سبت در وقت سبت سبت سبسی باشد آنگاه فرمود شد به ام از خواجه محمد
 معشای رحمه الله هر که در وقت خفتن یکبار الحمد سه بار خلاص بخواد چنان از کائنات پاک شود
 گوئی از ما در راه است آنکاد فرمود در صحیفه خواجه و انون سبسی رحمه الله نوشته دید ام بر
 این عمر رضی الله عنه هر که در وقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند ضرار نشود بدین شواهد سبت
 در سبت آنگاه فرمود روزی با پیر خود مسافر بودم در ایشان بزرگی دیدم خواجه محمد بختانی گفتند
 از حد در مشغول زوشندم که او فرمود هر که در وقت بر آمدن آفتاب در رکعت نماز یا چهار رکعت
 نماز گذارد و ثواب حج و عمره در نامه اعمال و بنویسد و در حضرت هر که در وقت بر آمدن آفتاب در
 نماز یا چهار رکعت نماز کند فاضله از است که خوان برارد هم صدقه کرده باشد پس که خواجه جان بود
 تمام کرد مشغول شد دعا گوئی باز گشت مجلس است و یکم سخن در رو کردن حاجات ابتداء بود
 فرمود که خدا استعالی دوست و اورد موسی را که حاجات روا کند موسی را به سبت حاجتگاه او است
 هر که موسی را اگر می کند خدای عزوجل همه کلماتش را با هم میزد و او که بدان معنی از آن شده است

راست کند یا خاری ز راه بردار و ناموسین آنکله خدا متعالی اورا میان صد یقان و شهیدان
 ابحر مدرب العالمین جن که خواجہ فوائد تمام کرد مشغول شد مجلس سیدوم سخن در یاد کردن است و قنایه بود
 انگاه سوان علی سد عدیه و گفتم گفت که با فضل سخن اول حبت اللہ و نیایا کرد و گفتم که پیش مشغول بود خود را
 بیدار مر غرار مائی پشت انگاه فرمود هر که در یاد کردن انبیا صلواته فرستد خدا تعالی گناہین سوار
 اگر چه گناہان او از دریا زیادت باشد و بیفت اندامش آتش و زخ حرام گرداند و در مسیحاکی انبیا و
 پشت خانہ آید و امید مسلمین که خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد و ہم خواجہ بزرگ در
 تمامی کتابچه کو مجلس آخر مینویسند خواجہ عثمان مارونی قدس سره این فوائد تمام کرد و عصاره
 پیش بود این و شرف و در صلا و خرقة نیزه طا فرمود بعد از ان فرمود که این باو گناہان
 ماست این را بستان هر که را بعد از خود مرویابی این در گردان اولی بر می بین که خواجہ
 فوائد تمام کرد در می بر زمین آورده باز گشتم صاحب سناہل می آرد که خواجہ عثمان مارونی بت
 ده سال نفس اطعام نداد و بعد بیفت روز پریشی درین آیت امید می و گفتی آبی مارا از دست
 بران نفس من غالب می آید از من آب بخواد بر می درین اورا آب سیدیم و خواجہ عثمان مارونی در
 سماع بسیار گریستی و گاهی زرد شدی آیدیدہ خلیفہ شتی خواجہ اندام نمازہ نوره بلند سرود
 قص می آمدیم می مینویسید کہ خلیفہ وقت مریدیم و در بیان بود ویرا از سماع منع کرد و گفت
 اگر سماع نیک بودی جنبید توبه نکردی هر که از سماع باز نما خدا و را بر دار کنند و قول آنرا
 خواجہ عثمان قدس سره و سماع ستر نیاید از اسرار میان نبده و مولی اگر از سماع توبه
 بیکبار شود نیک را نگذارد با شکر و از پروردگار بازمانیم تا توبه از سماع خواجہ سیدیم و در مجلس علما
 حاضر شویم تنبیم کہ علما سماع مارا بپوش کنند با گفت خلیفہ گفت بیاید خواجہ سخا ره کرد و در
 شد کہ در مجلس علما حاضر آمد علما بجز درین روی خواجہ بیعت خوردند و علم فراموش کردند
 و باپی خواجہ بنام دادند و فریاد کردند و گفتند کہ سماع شما مباح است خواجہ گفت در عصری کہ خواجہ
 توبه از سماع کرد و میگفت کہ سماع مرغان را حرام است آنوقت خواجہ ناصر الدین در پشت بود و گفت کہ اگر

چند درخت بودی یا ناصر الدین در بغداد بودی چند تو بر اسماخ نگریدی شواجه داند اسماخ را خوا
 شتر است تو چند بر ما محبت نیست پس بر این مانوی نکر و در مصر کنی سماخ شنیدند همه علماء سر بیای خوا
 نها و نه خواجه بکریم و لطف بر آن علماء نظر کرد و مصر کنی اهل بعد شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان گشاده
 ترک و بیاد این نیا گرفتند و خلوت اختیار کردند و خلیفه گفت من خواجه را رضا و آدم که سماخ بشنود و بگیرد
 زهره بود که سماخ بشنود خلیفه قوال از آن گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بر او که صاحب العارفین است
 که خواجه نرگ از خدمت خواجه عثمان ماردنی حضرت گرفته روانه گشت بعد از چند روز خواجه عثمان ماردنی
 از شرط محبتی که داشت و طلب خواجه از مقام خود انتقال نمود اتفاقاً در مقامی رسید که آنجا معانی ساکن بود
 و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی ساخته و در قریب است از راه میزم در آن میخیزند چون خواجه
 عثمان پیش سره آنجا رسید قصبه در ترزیر درختی کناره جونی زود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا
 پاره آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار بسیار سازد و خادم مذکور فرستاد و خرید و بخت آتش بر آن آتشکده
 سفان کرد آتش نشسته بود و نگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقع حال اسحمت خواجه گفت خوا
 غیرت احدیت در کار شد برخواست و در کنار آتش رسید آنجا منعی دید محبتاً نام برخته جویش است
 و سپری هفت ساله در کنارش دارد و گوید پیش می دیگر معانی بسیار بطرف آتش شویجه نشسته اند
 از وی پرسید که از بستن آتش چه نفع است که باز که آب معدوم میشود چرا قادر مطلق را بپرستید
 تا شمارا بکار آید آتش مخلوق است منعی جواب داد که در دین من آتش او وجودی عظیم است چرا
 بپرستیم خواجه فرمود چند سال است که این را بپرستی بیاوستی و در کتب ما ترا شنود و او جواب گفت که با
 خاصیت او مومن است که ایا رای آتیا شد که فریب آدمی شود پس خواجه آن سپر را از کناره مع خود
 کشید با وی شویجه آتشکده شد فریاد از معانی برخواست خواجه بسم الله الرحمن الرحیم گفت و آیت
 قلنا یا نار کونی برود و اوسلا علی بر بپرستی و در میان آتشکده درآمد چهار ساعت کامل آنجا بود
 از سر آتش خواجه و آن سپر ز رسید بعد از آن مو سپر از آتشکده بیرون آمد معانی از سپر
 که آنجا بودی گفت غیر از گل و گلزار چیزی دیگر بنظر نیامده از اینجا معلوم شد که خواجه را اول

ابراهیم علیه السلام بود پس سکیار حمله به مسلمان شدند خواهج آن مخفی باشد را عبد السلام کرد و سپرد
 ابراهیم نام نهاد و در حدود راتریت فرمود تا که برته ولایت در رسیدند و مصنف سیر العارفین نیز
 که در این مقام رسیده ام و از مردم معتبر آنجا تحقیق نموده ام که خواهج در نیم سال بحیث تربیت عبید
 و ابراهیم در آن مقام مانده بود پس از آنجا مسافرت نمودند و نیز می نویسند که آن اشکده را ابراهیم
 عمارتی و مسجدی خوب ساخته اند و مقبره شیخ عبد السلام و ابراهیم هم در آنجا است و در سلسله
 بسی گورستان بزرگ و حجره و خانقاه آنجا موجود است و نیز می گویند که دو مهنه در آنجا افتاد
 نموده بسی مفضل بود صاحب مرآة الاسرار میگوید از عبارات گنج الاسرار معلوم میشود که خواهج
 در وفی بحیث دیون خواهج بزرگ تادلی تشریف آورده است این روایت بنایت ضعیف است
 شیخ نصیر الدین اودهی از ان انکار نموده است بعد از ان ولایت میند باشاره باطن حواله
 خواهج بزرگ نموده بجانب کسبه متوجه گشت و هم در کسبه مظهره دفات یافت مقبره ایشان در آنجا
 و معروف است در سن و فاش در تاریخ شمس جلالی این است پنجم شوال در سن ۸۰۰ و ششم
 واقعه امارت دیگر بنظر نیاره و لیکن شیخ محی الدین عبدالقادر جلی معاصر بود و بقول شیخ
 حسامه ذکر شیخ عبدالعزیز بنی خلیفه عظیم است صاحب در بیت المعرفة بنویسد
 از شیخ مشایخ بود احوال ایشان در ریاضت رسیده ذکر عبد الواحد بن عبدالعزیز
 کنت او ابو الفضل در ریابو بکر شلی بود و نزد بعضی مرید پر خود و پدر ایشان مرید ابو بکر شلی بود
 مشایخ کبار در قیام تبدیل است و در بعضی نسخ منی منسوب بین نوشته است صاحب شریعت
 و حقیقت بود و در ذب حنفیه و گویند بر ذب حنفیه بود و بعد شلی بر سن اشراف
 دفاتش در جمادی الآخر در سن چهار صد و ست و پنج هجری بوده قبرش در مقبره امام احمد
 رحمة الله علیه ذکر شیخ ابوالفرح طوسی اصل ایشان از طوس است از اصحاب شیخ
 بن عبدالعزیز است وفات آنجا مع الکمالات در سال چهار صد و چهل و هفت با تفاق اهل تاریخ
 ذکر شیخ ابوالحسن بنکامری نام علی بن محمد بن یوسف بن جعفر قرظی بنکامری است

از اصحاب ابو الفرج در سلال انوار است یکی از اکابر ویرا گفت انت شیخ الاسلام گفت ای
 شیخ فی الاسلام و خرج من اولاده و حقه جماعه نفقه مؤمنه الملوك و عقلت من انتم
 منهم فقراء و منهم امراء یعنی شیخ امام و بیرون آمد از اولاد من گردهی آن که
 بچونند زبانشان در برتر شود و مرتبه ایشان بعضی از آنها علما اند و بعضی امرای
 بفتح ما و تشدید کاف بعضی باغبان و در نجات نوشته که چهل سیگار توابع رسول است
 و لایس در چهار صد و ده بود و بقولی بعد سه روز لقمه طعام خوردی و دو پنجم تران بعد از نماز
 نماز پنجگانه کردی و فائز محرم سه چهار صد و پنجاه هجری است تاریخ ای لفظ فوت است و گویش
 ابو سعید مبارک بن علی بن حسین مخزومی ایشان را در سلال انوار ابن محمد
 نوشته که از اصحاب ابو الحسن نقل است از غوث الثقلین که در ابتدای حال با خدا
 کرده بودم که نخورم تا نخوراند و بناشام تا بناشاند چون چهل روز گذشت شخصی قدری طعام
 بگذاشت و برت تر و یک بود که نفس من از کسکی بالامی طعام افته گفتم و اسد از عهدی که با
 کردم برگردم ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگفت
 آن آواز را شنید و گفت عبدالقادر این چیست گفتم اضطراب نفس است اما روح برقرار خود است
 شایده خداوند خود گفت بخانه من بیای پس برت من در نفس خود گفتم بیرون سخاوت
 ناگاه خضر علیه السلام آمد و فرمود بر خیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در استاده انتظارم
 سیکشید گفت ای عبدالقادر گفته من این بود که خضر این را بینی گفت پس مرا بخانه برده
 طعام لقمه برست مبارک خود دره نام نهاد و بعد مرا خرق پوشا و فائز و فائز و فائز و فائز
 هجری ذکر آن غوث وقت محبوب جهانی شیخ محی الدین عبدالقادر حیلانی رحمه الله
 کنت ابو محمد لقب محی الدین نام نامی عبدالقادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبدالعبد
 بن یحیی زاهد بن سیف الدین محمد بن داؤد بن موسی بن عبدالعبد بن موسی الحجون بن عبدالعبد
 بن حسن المثنی بن امام حسن بن علی کرم الله وجهه و مادرش ام المصطفی فاطمه بنت ابو عبد

صوفیت و مقدامی شایخ گیلان بود ازین نسبت و پر اگیلانی میگویند و لیکن مسکن وی قصبه جیلان
و این جیلان لغایت جایی فیض است و بواسطه در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده است که گنبدی
علیه السلام آنجا قرار گرفته بود و از بغداد و هفت روزه راه است آنست در یرجیلی و جیلانی میگویند و جیلان
ز خریدار ایشانست و لغیر زمان خود وقف ساخته و نسبت خرده نفوس بدو سه جانب داشت یکی از
جانب با می بزرگوار خود و دوم از شیخ ابوسعید مغزومی که پنج مصلحه بسید الطائفه جنید بغدادی
چنانچه از آن مذکور شد و نیز همین اصل صاحب نفحاتست و یکجور قد از دست تاج العارفین شیخ ابوالونای بغدادی
هم پیشه بود شیخ عبید القادر راستد احوال از حضرت علیه السلام نیز تبت یافته است و آنقدر ریاضات در
و مجاهدات که بقدم توکل بخیرید شیخ عبید القادر کرده است ممکن نیست که کسی اینظایفه کرده باشد و آنقدر
و حوارق عبادات که از وی ظاهر شدند هیچ یکی از مقیوم در آنوقت بوجود نیامدند و می بختند
عونی و قطبی و قطبی قطبی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق المقام اولیاء نیست و اینجی الدین
از آن گویند که روز جمعه بغدادی آمد دید که مروی برهنه پانصد نفر اللول بدن افتاده است گفت می
عبید القادر در این نشان چون بنشاند حسدی تازه رنگ و صورتش ظاهر شد گفت من دین اسلام حقیقتاً
مرا بنور زده گردانیدانت محی الدین از انوقت هر طرف که میرفت و بر امحی الدین میخواندند شیخ
حماد و یاسر صحابه علیه و نفحاتست وی از جمله شایخ شیخ محی الدین عبد القادر است کان استا و شیخ
علیاب المعارف و الاشرار و صهار کدوه و شایخ الیکبار شیخ عبید القادر جوان بود و صحبت حماد و عبود
باو تمام صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قیامت که در
وی برگردان همه اولیا خواهد بود و هر آینه مامور شود و بانکه گوید قدمی بده علی قیامت کل لی الله و هر
آنرا گوید و همه اولیا گردانند نومی شیخ حماد فی شهر رمضان سنه خمس و عشرين جمالیته و هم در نفحات
از علامه شام عبد الدیام گفته است که در بغداد سن این سقا بود و هم را وقت بغداد و هرگز بود که سلفقتند
عوضت و نیز سگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و پنهان میشود و پس در این سقا و شیخ عبید القادر
و هموز جوان بود زیارت عوف زقم این سقا و راه گفت که از وی سطره سیم که جواب آن ندانند و

که از وی سئله پرسیدیم چه میگوید عبد القادر گفت معاذا الله که از وی چیزی پرسیم من پیش میسرودم و تقاضا
 برکات وی میسرودم چون بر وی در آمیم و برابری جای خود ندیدیم یک ساعت بودیم در بیم که بر جانی خود
 است پس از خشمم در این سقا نگریست و گفت ای ابن سقا از من سئله پرسیدی که جواب آن غم آن سئله
 نیست و جواب آن این می بینم که آتش کفر و توبه بانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبد
 از من سئله پرسیدی و می بینی که چه میگویم آن سئله نیست و جواب آن این صراحتی که فرود گیر و ترا و نیامد و گو
 لغزین بی ادبی کردی بعد از آن شیخ عبد القادر نگریست و در این نحو نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت
 ای عبد القادر جنای و رسول خدا ترا خوشنود ساختی با ادبی که نگاه داشتی گو یا که می بینم ترا و بعد او
 بر منبر آمده و میگوئی قدمی بده علی رقیبه کل ولی الله و می بینم اولیا وقت ترا همه گردنهای خود را
 کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غائب شد و بعد در راه گریزیدیم و هر چه نسبت شیخ عبد
 گفت واقعه و این سقا خلیفه و برابری روم و ستاد و ملک روم علماء نصرانی را با وی مناظره فرمود
 همه از ارام کرد و نظر ملک بزرگان نمود ملک را و خمر بود بوی مفتون شد و می را خواستگاری کرد
 بنظر آنکه نصرانی شوئی اجابت کرد پس این سقا عوث را با او کرد و نیست که آنچه میگوید وی را
 من به عشق فتم و در شمار وی من و سخن عوث و حق من است شد روزی شیخ عبد القادر در
 خود مجلس میگفت و عامه شاخ تربیت بچاه تن حاضر بودند از آن جمله شیخ همتی بود شیخ نقابن بطور
 ابو سعید قلیوی شیخ ابو نجیب سمرودی شیخ خاکیه و قیصیب البان موصلی شیخ ابو السعد و غیره
 از شاخ ابابکر شیخ سنی میگفت در اثناء سخن گفت قدمی بده علی رقیبه کل ولی الله شیخ علی همتی پرسید
 و قدم مبارک شیخ را گرفت و گردن خود نهاد و زیر دامن شیخ درآمد و سائر شاخ گرو و نمازی خود و شیخ
 شیخ ابو سعید قلیوی گفته که چون شیخ گفت قدمی بده علی رقیبه کل ولی الله حضرت حق بر وی
 در رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائکه مقربین بجز اولیا استقامت من و شاخین که استخا
 حاضر بودند احیا با حیات خود و اموات بار و اح خود و خلقی بیرونی پوشانید و ملائکه در حال
 حیات و او در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که در